



# ہوس

شہلا بہار دوست

ہامبورگ آگوست 2006

شهلا بهار دوست / ۱۳۳۸ / تهران / ایران

هوس (مجموعهء ششم سروده ها)

هامبورگ

۲۰۰۶ میلادی - آگوست / ۱۳۸۵ خورشیدی - شهریور

نام کتاب: هوس

مولف: شهلا بهار دوست

چاپ اول / ۵۰۰ نسخه

قیمت: ۸ یورو

---

شماره صفحه	فهرست سروده ها
1	فریاد
3	هوس
5	فاجعه
7	نسیم
9	آینه
12	فرشتگان
14	برای دلتنگی
16	سفر پرنده

شماره صفحه	فهرست سروده ها
	بودن
19	
	زن
21	
	نیستی در هستی
23	
	اسب سفید
26	
	بی آه
28	
	شهر کبود
30	
	اقاقی
32	
	باور
35	

شماره صفحه	فهرست سروده ها
	دیر
37	
	ترس
39	
	دلتنگ من
41	
	خدا و من
43	
	تیک تیک
44	
	باز می روی
46	
	نوش
48	
	ثبت
49	

شماره صفحه	فهرست سروده ها
	شعر چیست
51	
	رها
54	
	واژگون
56	
	گاه
58	
	خیس
59	
	سیب
61	
	تب
63	
	حضور
65	

شماره صفحه	فهرست سروده ها
66	میخکها
68	اول شهریور
70	برای کالها
71	مهمان
72	... و شب
74	لالایی هوس
76	صدا
78	همین داره



شماره صفحه	فهرست سروده ها
	فوت
82	
	از تو تا من
83	
	خانه
85	
	دختر من
87	

# فریاد

بلورهای کبود شب چون دخترکی خاموش

بیکران آهی میان زوزه باد

و

پرتگاه در بهتی سنگین خیره به دره می نگرد

فریاد، فریاد

گویی خفته اند فریادها

یا آمیخته اند در سبزی لحظه ها، در شوق دیدارها

نمی دانم!

شاید در پرستشگاهی می گریند

یا در هزاران خنده سرگردانند

شاید در کوچه ها بهانه ئی می جویند

هستی و فریاد

مرگ و سکوت

چه رازها میان این دره

چه افسانه ها که شب نمی گوید

آه،

آسمان روشن، باران می بارد

نم روی تنم می نشیند

نوشته هایم تلوخوران تر از من سر روی میز می گذارند

و

شب مانند رابطه ها نیمه کاره می ماند

با خلاصه ای از من و چشمی و فریادی

# هوس

چه رنگها که چشم نمی بیند میانِ این رنگین کمان

چه زیرک و بی باک این ناپاک

این اقیانوس بی ساحل گناه

و

لحظه های سرگردان بی زمان

نگاه کن

روی لبهای تشنهء ما چگونه سرودها جاریست

چگونه می کشد ما را سوی آیاتی از لحظه های ممنوعه

گویی ما نیستیم و نبوده ایم هرگز

از آن سرزمین که تاوان لبهای خیس شلاق و سنگسار است

شاید منکر عشق باشیم

شاید خواستن اولین دروغ بر زبان ماست

شاید این نگاه و جنون پوست ویرانی ماست

شاید این شتاب، این گردباد ریشهء ما را بر کند

شاید، شاید، شاید بگویند

این همه یک هوس است، هوسی شیطانی

بگذار خانهء ما ویران از این با هم ها

از این عطر دل انگیز که امشب اینجاست

بگذار زمین خوشبو، زمین رنگین

با عطر سنگها و سرخی تازیانه ها

# فاجعه

شُرُّ شُرِّ، بی صدای نوشته ها روی تن کاغذها

زخمه ای دیگر بر تارهای ساز

و

گنگی و پریشانی در هوای ابری و مه آلود من

می روم در این روز باز، روی سایه ام، در کنج این اتاق

اما، فاجعه واژه نمی شود

فاجعه چشم بود و نگاه

فاجعه جان داشت

فاجعه به من می خندید

فاجعه از جنس شیشه بود و برگهای سبز

پیچکهای باغچه را بو می کرد

ای وای از من و فاجعه و روح این شررها

بیایید بگیرید این کاغذها را

اما، آرام بخوانید تا سر رسیدن انتظار من

تا یکی از فرداها، تا خلوتی دوباره

تا فاجعه، تا تقسیم چشمهای پر اشک، لبهای پر خنده

و

دستها، نفسها و آفتاب

# نسیم

بر بستر امواج آرام

خسته ام امّا خواب دریچه ئی بسته است

بخوان، لحن صدایت نشسته بر رویا

من اینجا مدام با خطوط صبح می شوم

بخوان، خسته ام

صدای لای لایت را می خواهم

از گوشهء مردمک شب می آیی

نسیم پلکهایت دوباره بر صورتم خواهد نشست

دیوارها خسته اند از بار خویش

از این همه افسانه و شب باد می وزد



ننگش باد که آواز تو را با خود می برد

این کوچه امشب چه خلوت است!

درختانش چه بی کلام

از اینجا گذری کن تا سر ذوق آیند

تا بوسه هایشان شکفته شود

در تک ثانیه ئی می آیی

نگاه آبیت میان کوچه می خندد

دور می شوی

بر کف کوچه شاخه گلی می ماند

با هوایی سنگین از دردِ ملال

بخوان، خسته ام

صدای لای لایت را می خواهم

# آینه

دیروز شهر شلوغ بود

همه چیز در هم، هیچ چیز سر جایش نبود

به جان شهر افتادم

همه جا را شستم

خورشید را میان آسمان

گل ها را در باغچه

برای کوچه ها چراغ عبور گذاشتم

همه را به مرخصی فرستادم

به خانه آمدم

همه جا مرتب بود

مثل همیشه سراغ آینه رفتم

باز شکسته بود

دخترک میانش گریه می کرد

گاه مکتی، می گفت:

در قفس را باز کرده، قناری را به هواخوری فرستاده

حالا دیر کرده، نگران است

بعد چیزی می نوشت

دوباره هق هق

می گفت:

آینه که شکست، به دلم بد آمد

گفتم:

اما این آینهء من است!

این مدام می شکند!

بین زخم دستم را، همه از آینه است

کسی به پنجره کوید

دخترک خندید، دوید

دستمال و اشکها

شکل‌های در هم میان آینه

چهره ای که هزار تگه است

از بلندی های کودکی به پروازهای جوانی افتاده

به امروز و فردا

فردا اگر آمد

باید آینه ئی دیگر خرید

بی شکل‌های در هم و پیچیده، به وسعت چشمانی سبز

# فرشتگان

شهر پر از فرشتگان، دور از چشم آدمها

پشت دیوارها، لای کتابها

کنار تو، کنار من

در ایستگاهها، در فروشگاهها

روی کاناپه، روی تختخواب، زیر دوش آب

همه جا پر از فرشتگان

زیبا، آرام، بی نیاز

صبحگاهان فرشتگان کنار سواحل جمع می شوند

به ملودی طلوع گوش می دهند

شب هنگام دور تنهایی ما می چرخند  
فرشتگان میوه نمی خورند  
گرسنه نمی شوند، خواب هم نمی کنند  
فرشتگان گل را دوست دارند، عاشق می شوند  
آب را بو می کنند، ابرها را نمی بینند  
و وقتی من به سیب گاز می زنم  
می گویند:  
شیرین، آبدار، تُرد، خوشبو  
این سیب است  
می خندم!  
فرشته ای سر در موهایم می کند  
بو می کشد، آرام می خوابد

# برای دلتنگی

زیر چتر باران می بارد

گونه هایم خیس، شانه هایم لرزان

خاک تشنه هنوز قدمهایم را می شمارد

بگو دیار یار کجاست در این راه دراز؟

آهای دلتنگی

این فاصله ها، این سکوت مرگبار

این شکاف بی انتها، این کویر و این خاربوته ها

دیگر بس است

دست بردار از سر من

بگو دیار یار کجاست در این راه دراز؟

اندام نور خرامان می آید

بر پنجره باران شسته رنگها می نشینند

جایی میان من و لیوان قهوه سکوت پهن می شود

پشت شیشه گنجشکی از درختی به درختی می پرد

افکار درهم من شکل رفتن بخود می گیرند

و زندگی در راه دراز تکرار می شود

بی آنکه کسی بگوید دیار یار کجاست!



# سفر پرنده

پرنده پرید و پرید

از آبها، از کوهها گذشت

میان ستاره ای نشست

ستاره از عقل خسته بود، از سفر دلگیر

بر صخره هایش غروبی سنگین

ستاره در تپش به شب رسیده بود

شب پوشیده از سیاهی، ابر بود که می بارید

پرنده پرید و پرید

از آبها، از کوهها گذشت

میان جنگلی نشست

جنگل از عقل گریخته بود، از درختان بی برگ

بر هوایش تاول حصارهای بلند

جنگل از بی اعتمادی به تنهایی رسیده بود

خاکش سرد و نمناک، مرگ بود که می رویید

پرنده پرید و پرید

از آبها، از کوهها گذشت

میان شهری نشست

شهر آشفته بود، پر از موجها

موج افسردگان، دلشکستگان، بیکاران

موج پول پرستان، گدایان سیاستمدار

موج هنرمندان تنها، عشاق سرگردان

پرنده میان موجها پرید

روی خانه های بی سقف، پشت پنجره های بی تماشای

کنار جاده های شلوغ، مقابل چشمهای بی شوق

سرعت در شهر بیداد می کرد

کفشها بی صاحبانشان می دویدند  
در خیابانها مدام صدای آژیر بود  
و هر لحظه کسی پرواز را امتحان می کرد  
همه جا بازار بود  
مردی بچه اش را به دستی می داد  
جوانی کلیه اش را می فروخت  
زنی پیکرش را حراج می کرد  
پیرمردی کنار جسد بادکرده ای اشک می ریخت  
بیچاره پرنده!  
خسته بود، تشنه بود  
آب در بطری های در بسته پشت شیشه ها  
پرنده پرید و پرید  
از آبها، از کوهها گذشت  
دیگر کسی او را ندید

# بودن

در این دم کرده ظهر تابستان

با دو چشم ساکت و آرام، پیچیده بر پیکر چهار دیوار

زمزمه رودها، جوشش چشمه ها میان شریانهایم

سر شار از بودنم، وحشی و سرکش

از خود پر شده ام، چه هوایست مرا!

ستایشگر این لحظه ها

فقط من و رهایی از بندهای سمج

باز گستاخ، بی پروا می برم بر قلعه هستی

نه ميل به ديداري، نه بي تاب كسي، نه حفره اي در راه

با رنگها آميخته ام

سبز، بنفش، صورتی، نارنجی، آبی

با عطر پرنده اي پر تا بلندترين قله ها

قد كشيده تا كهكشان

سر مي كشم به دورها، به مرگ

به نزديكها، به بودنم

هم صحبت با ديوارها، تابلوها

گلي از گلدان ميان موهايم مي نشانم

براي باران برهنه مي شوم

با صدای باد مي رقصم

با قفلکهای چمن مي خندم

فرياد مي زنم، بزن اي نبض بودن

تو را من دوست دارم

# زن

افسوس می گذرد باز، این لحظه ها که گاه با من می نشینند

اینجا شما ای رهگذران باز پیدایتان می شود

افسونگر یا دیوانه می خوانید ما را

فتوا می دهید:

نگاه به چشمهایمان، گیسوانمان، لبهای خندانمان حرام است

در وحشت از صدایمان انگشت در دهانمان می کنید

روی نوشته هایمان مهر باطل می زنید

بی آنکه بدانید

ما با آب و آتش و خاک و هوا بر شما پیچیده ایم

و خدایتان تمامی آسمان را با مادرمان بارور کرد

و زمین را بدست ما سپرد  
تا دخترانمان بر آن آزاد بخوانند  
من یک زنم، یک زن

# نیستی در هستی

\*

دست بر چیزی نهادم تا جای پای مرگ را ببینم

ترسیدم، تنهایی در چارچوب در ایستاده بود

ناتوانی در زیستن، پوچی، انزوا

\*

پرده ها کنار می روند

بازیگران روی صحنه پخش می شوند

نقش های از پیش تعیین شده



کسی مبارزه نمی کند  
در سکوت و انتظار می نشینند  
مایوس، ناامید  
بازیگری مرگ نام دارد، وارد می شود  
با یک سگته یا تصادف یا سیل همه را با خود می برد  
تماشاچیان کف می زنند  
تکلیفی مشخص برای بازیگران و تماشاچیان  
بیچاره نویسنده  
بی معنا، بیهوده، بیگانه، تنها سرگردان است  
به ستونی تکیه داده و تکرار خود را در بازیگران مرور می کند  
به مرگ رسیده!  
کف زدن‌ها و صدای دوباره، دوباره، دوباره

\*

در هستی به نیستی رسید  
از وابستگی دور شد

آدمها را با بدیهایشان، خوبیهایشان به فراموشی سپرد

درب صندوقی را گشود

خودش را میان آن فشرد

و انتظار کشید، انتظار

# اسب سفید

چه تنگ، این پیراهن من

چه خشمگین، این دگمه ها

اصطکاک پوستم و پیراهنم

رنگ دیگر از چگه های هجومی غریب

با آن بیگانه خواهم ماند

میان نفسها می دوم

اسب سفید در راه مانده

شب هنگام موشی لیس زنان بر پیکر من، شکل اسب می شود

پا در رکاب می اندازم، می تازم

موش می جود، خون می چکد

از هزار فرسخ دورتر، با هزار آرزو پیر تر

می تازم، می تازم

پیراهنم خیس می شود، دریده می شود، پیمانۀ ای دیگر

عطشهای سرخ بر سفره دشت چه بی تابند

ای داد که بر این گلخانه آسمان دیگر نمی بارد

در باغ مناجاتم هر شب جثه ای می روید

هر صبح جثه ای می میرد

# بی آه

آنگاه که واژگان شقایقند بر تن دشت

من و سبزیم که می غلتیم در هم

بی حرفهای مشروط میان نیلی ها

پهن می شویم، سجده می کنیم، نفس می کشیم

بی آه

گاه روئیده بر ارتفاع خنده هایمان

میان بوسه ای که رنگ گرفته و در انتهای تنهایی ماست

کو دکیمان با شیطنت هایش باز می گردد

برای عمو زنجیر باف زنجیرها را می دریم

گاو حسن را به چراگاه می فرستیم

روی برگهای درخت توت کرم ابریشم را نوازش می کنیم

تازگی بی انتهاست

بوی رنگ خیس روی دیوار

چراغی روشن بر سقف

کلیدی در دست که می ماند

من و سبز پهن می شویم، سجده می کنیم، نفس می کشیم

بی آه

در حریق پوستی که می چسبد

و

حافظه ای که از هراس پاک می شود

# شهر کبود

میان شهر کبود، کسی سرگردان، کسی مست

کسی می گوید: نمی خواهم

میان شهر کبود، دود و آتش، مِشت بسته، گور سبزها

کنار شهر کبود، خسته دهانم که باز بگویم: دوستت دارم

کنار شهر کبود، می گریزم از مترسکها، از دستها

چه دلتنگ می خوانم:

"شقایق، اینجا من خیلی غریبم"

و

شهر کبود، اسیر ابرهای سیاه، بوی تلخی ها

من هنوز شیفتهء آفتاب، آب رودخانه و طعم شیرینی

تنِ شهر، تنِ من

لحظهء آخر و نجوای صدایی که می بارد



# اقاقی

اقاقی، شاخه نازک، گل نازک، دل نازک

قد بکش، قد بکش تا بوسه ها

مرا با خود ببر تا شهر ستارگان

حرف، حرف، واژه، واژه، شعلهء سرکش

و تو می بینی

شاخه شکسته، گل شکسته، دل شکسته

قد نمی کشد، قد نمی کشد بی بوسه ها

بیا مرا با خود ببر، تا سپیدهء صبح

با تو شاید یک شب

با تو شاید هر شب

نامم را بخوان، زیر بارش باران، بین نازک ها، کنار شکسته ها  
اقاقی، شاخه نمناک، گل نمناک، چشم نمناک  
قد نمی کشد، قد نمی کشد ناباور است  
بیا مرا با خود ببر تا شهر نور  
نگاهم، نگاهت، مست سبزها  
بشکاف آسمان را، بی مکث، تا ما  
دست من کوتاه، کوتاه، کوتاهتر  
دیوار بلند، بلند، بلندتر  
حلقه در چشم تو می بینی  
تو اینجایی و آغوشم چه بی توست  
اقاقی، تن خسته، دل خسته، من خسته  
مرا با خود ببر، بالای دیوار  
تا نفس، تا قد، تا آنور دلت  
عطر موهایت هنوز در اتاق  
من خیره، یک نگاه، یک لبخند  
چه آسان می روی

با همه حرفها، انکارها

با همه هرگزها، تکرارها

اقاقی، شاخه نازک، گل نازک، دل نازک

قد بکش، قد بکش تا بوسه ها

مرا با خود ببر تا شهر ستارگان

# باور

باور کنید راه می رود، بزرگ می شود  
او هست، کنار شما با دود سیگارش، لیوان شیر قهوه اش  
و گاه چنگ در چنگی  
باورش کنید، نفس می کشد  
هوای شما را و ذره، ذره بودن را تجربه می کند  
می خورد، بالا می آورد، لب می گشاید  
سکوتش مرهمی بر ناباوری هاست  
باور کنید دخترک را در جاده های سبزش  
آوازش را برای برجها می خواند

باور کنید قبیله اش را که ناباورند

دخترک امشب تنها، کنار برجی ایستاده

بی چنگی در چنگ

هی می خواند، هی می خواند

باور نمی کند پنجره ها بسته اند، جاده ها مسدود

سحرگاه دخترک خواب می بیند، بزرگ شده

قد برج و پنجره باز است!

چنگی در چنگش می نشیند

و او باور دارد!

# دیر

قامتی در کنار پنجره، دستی بر پرده، چشمی مه آلود

دیر است، دیر دیر دیر

رعد و برقی هراس انگیز، سوالی دیگر

من خیس بارانم

باز یکی پشیمان می آید

در عزای من است

فرصت جایی به پایان خط رسیده بود

و او غافل ندید

همیشه می آیند، می روند

و زخمها گر می گیرند

به یقین نمی بینند چگونه من تاریک می شوم

خاطره را می پوسانم، قیچی می کنم

بعد می پریم تا دورها، باز نمی گردم

دیر است، دیر دیر دیر

گم کرده من در دایره اش می چرخد

بر دهانم همه چیز خلاصه، نقطه می شود

اکنون طعم عسل اینجاست

خطی دیگر مماس بر من

بوسه خانه را بنفش می کند

با لبخندش من شکفته می شوم

و چشمش که مرا می نوشد

آب و نور حسادت می کنند

دیر است، دیر دیر دیر

پرنده پرید

# ترس

هوا گرم است، من سرد

شاید خالی از عشقم امروز

شاید ترس است که در من می دود

قیچی من بر لب میز خمیازه می کشد

در باغچه گلی می روید

بی محابا می گویم، بی کنایه می نویسم

خشمگینم، می ترسم

خوشبختی گاه چه کوچک است زیر ذره های هموار

این ... من ...



امروز ... اینجا ...

هوس سفری دارم

هوس مهمانی، در کوهپایه ای کنار آفتاب

هوس فرار

برگی پریشانتر از من از شاخه می افتد

می خواند: بیا با من، بیا مست کنیم

بیا از یاد ببریم

پاییز در راه است

و

من می دانم

درد درختان لخت را، شیون ابرها را

و

ترس که در بستر لمیده، غرق در هوس همآغوشی با من

پنجره را باز می کنم، روز هجوم می آورد

کسی با نیاز می خواند: دریاب مرا، دریاب مرا

# دل‌تنگ من

کنار رودخانه لحظه‌ها قدم می‌زنند

من و یک نیمکت مردی می‌خندد

بلند، به ارتفاع یک رویای دلنشین

آهوی گریزانم می‌خواند!

و آهو می‌گریزد

از تکرار و درد بی‌درمان

از با هم و بی‌هم بودن

از مرد که می‌گوید:

بالغ نمی‌شوی! دستت را بده، با من بال بزن

و من نابالغ می‌مانم

توانم نیست، جنازه ای روی پایم می رود

بوی پریشانی، امواج چشم

نگاه مرد بر من

نگاه من بر نیمکت

صدای مرد، نغمه عشق

صدای من، هق هق

دست مرد دراز می شود

دست من دیوار می کشد

غروب از راه می رسد

در ادامهء رودخانه هول می دود

حسرت آه می کشد

آب، خاک، من بی پیوند می خوانیم:

دریاب مرا، در ی ا ب م ر ا

# خدا و من

چهره در هم می کشم، آینه قهر می کند

خدا می خندد

در بستر می پیچم، ملافه عرق می کند

خدا قهوه می آورد

از خانه بیرون می زنم، درخت بید سوت می زند

خدا سایه ام می شود

کنار ساحل تن در آغوش خدا

به آب می زنیم، خدا نفس می شود

# تیک تیک

کاغذ، قلم، من

گوش دیوار تیز به پچیچه های ما

تیک تیک ساعت، دوستش دارم

تیک تیک، بیداری

می آید

زخم بی افسار، اسب نیاز

من، او

تیک تیک، نفس به پنجره می زند

تن دهان باز می کند، پُر می شود

تیک ...

تیک ...

...

تیک

...

...

ساعت به خواب می رود

# باز می روی

رفتی و من به واژه ها دلخوش می کنم

گفتی " کوتاه "

یادت نرود " کوتاه "

لرز نمناکم تا انتهای تن خیابان به بدرقه نشست

کوتاه رفتی، تگه ای بردی، تگه ای گذاشتی

گفتی " جا مانده ام "

بوسه ای، لبخندی، پیراهن سبزی

دلت تنگ پرواز بود

دلم، دلم، چه پر می زند دلم

هی ی ی پسر

اینجا بوی گریه می آید

کسی شانه های تو را می خواهد



# نوش

شراب یا عسل

هر چه بود پُر بود

نوش

مست، هوشیار

بی تاب، له له، تکرار

پُر کن، پُر

نوش جاننت کن

# ثبت

بکش

آآآآآه

رفتن را صرف کن

جوهر را بردار

بریز رو صفحه

سیاه، سیاه

سیاهش کن

پنجه ات را باز کن

اون وسط پهنش کن

حالا ثبت شدی

برای همیشه

امضایش کن

من

به دیواری آویزان کن

برای همیشه

# شعر چیست؟

شعر چیست؟

من یا تو؟

واژه های دریده، پتیاره، بی سامان

یا

واژه یی که من کم دارم و تو بایگانی می کنی؟

شعر چیست؟

حرفهای مادرم :

اینقدر اخم نکن، پشت این میز نشین، از من پیرتر شده ای!

شعر آدم رو دیوونه می کنه!!!

حرفهایش تا ته شب می دوند و من می نویسم

شعر چیست؟

پسر همسایه گیج تر از من

ما گم کرده عشقیم

شاید هم عشق گم کرده ما

حرف می زنیم

از شعر، از تن، از رقص، از عشق

و ترس نم نم، درّه را بالا می آید

میان ما می نشیند

هر کدام من می شویم، ستیز می کنیم

"شعر بگو، شعر"

پنج ساعت است که حرف می زنیم!

شعر چیست؟

بیا پهنم کن، بی رحم بشو، خطم بزن

باز می نویسم

از تو و تکرار زنگها

از اتاق، ساعت، شب، شعر، من

شعر چیست؟

هیس!!!

بچه ها خوابند

هیس!!!

شاید فردا

هیس!!!

از ما چه می گویند؟

هیس!

هیس!

هیس!

شاید دو سال دیگر

# رها

باور نداری؟

رها می کنم شما را هم آقا!

یک مثقال زعفران هم رویش، برای خوشرنگی!

باور نداری؟

طرهء دفترم را ببین، کنارش کسان لمیده اند

بی من، با من ساکن شده اند

من نطفهء عشقم

نطفه ها کاشته ام

من می مانم

شما می روید

و پرده های اتاقم در رنگی دیگر

شما و هاون و باور

بسایید، بسایید، بسایید

رها می کنم

رها می شوم



# واژگون

ذرّه، ذرّه، پرسه

لرزه، لرزه، هرزه

پنجه، پنجه، هوس

خیالمان پرسه می زند

هرزه می رود

هوس می شود

تو پیکی می زنی

لب دیوارت آویزانِ خیالِ من می شوی

خیالم لخت، برهنه تر از خودم، دریده تر از تو

تاب نمی آوری

روی زانو می افتی

زبان‌ت دور لبم می چرخد

بو می کشم

واژه بر پوستت می نشانم

چشمانمان خمار دنبال هم می کنند

ذرّه، ذرّه، نفس

لرزه، لرزه، پیکر

پنجه، پنجه، واژه

نفس به پیکر می چسبد، می پیچد، می چیند

هوس واژگون می شود

# گاه

گاه روزنامه می خوانم

... آگهی کار

گاه به رادیو گوش می دهم

... جنگ

گاه از قطار جا می مانم

... مرد

گاه سفر می کنم

... اینجا

گاه قلبم تندتر می زند

... امید

# خیس

چانه روی بالکن، مرا تماشا می کنی

خیس

نفس می کشیم

التهاب میان ما

لب بر لبه ها می نشانی، داغ می شویم

آرام سر می خوریم بر سطح هم

خیس. خیس. خیس

تگه ای را گاز می زنی

آخ

چشمهایت تنگ مرا در خود می کشند

بسته می شوند

روی بالکن می نشینی، تگه ای را می بلعم

وای

گرم می روی

در من تمام می شوی

خیس، خیس، خیس

# سپ

آغوش شب نزدیک

نبض سکوت تند و تندتر

سهراب آمد

شعری و سیبی

می خواند

سپ می لرزد

ما تشنه می شویم

آب، گلاس، نگاه

صدایش مرا در قفس می نشاند

نمی دانم چرا یاد "کلمه" می افتم!

سوال می شوم

نگاهم در بازوانی پر بیچ می ماند

سهراب، لبخند

من، لبخند

دختر هوسهای رنگین روی تشک تازه اش می غلتد

سهراب می خواند، رنگی دیگر

از دستهایم، لبهایم، قلبم، چشمهایم می خواند

چه می خواهی؟

آخر خط است، من شاعرم!

دستم بر پوست سینه اش

لبهایم روی شانۀ سوخته اش

قلبم کاسهء کوچک

از واژه سر می رویم

سیب را بو می کشم

چشمهایم بسته می شوند

# تَب

تَب کرده است، تَب

دستم خنک روی تَبش می رود

داغ می شود، داغ

گر می گیرد، تنم، تنش

تَب می کنیم

عرق می کنیم

صبر می کنیم

سبز می شویم



راز می شویم

تنگ می شویم با چگه ها

پا می رود، تن می رود

تنها می رود با چگه ها

# حضور

حضور پُر مهرت در خیالم

حضور بی کنایه ات در دفترم

لمس حضورت در انتظار روی انگشتانم می رویند

می رویند

گاه چه بی توست، چه خالیست، دفتر در انتظار خیال

گاه چه بی من، چه تنها ثانیه هایی که می روند

پایم گیر کرده در خیال، می بری مرا

می بری مرا

پس بده حضورم را به ثانیه ها، به من

# میخکها

ساختمانی بلند

همکف، من و میخکها

طبقه اول، بسته

طبقه دوم، بسته

طبقه سوم، دری باز

خنده ای، بوسه ای

طبقه چهارم، فریاد

پناه به دیواری، میخکهای شکسته، فرار

از خواب می پریم

می نویسم:

ماسک می زنیم

به بالماسکه می رویم

عریان با میخکها

# اوّل شهر یور

هوای مرداد در شتاب

تابستان کو تاه

کو تاهتر نگاهمان

باز بی تو اوّل شهر یور

پاییز می شوم

با ترانه ای پشت دری نیمه باز

طعم دهانم عطر شراب

... "نوش"

... "شاید"

تابلویی خواهم کشید

تصویر یک زن، دهان یک مرد، پُر از شایدها

موهای زن مجعد، شکلی از علامت سوال

سایه ها در هم می لولند، گره می خورند، ساکن می مانند

و پاییز شتابان می رود

بی نگاهی به چشمها

من و اشتیاق عبور پشت شیشه ها، سوی دری نیمه باز

اول شهریور، ثبت خاطره روی تابلویی که خواهم کشید

# برای کالها

پنجره را می گشایم

اتاق را به هوایی تازه مهمان می کنم

زیر هوا لم می دهم، آفتاب می گیرم

لحظه ای هجوم، لحظه ای درنگ

ذرات می دوند، بی من، با من، در من

گاه چه کو چکم، گاه چه بزرگم

گاه چه گم می شوم میان خنده ها، میان اشک ها

گاه چه می ترسم از بوسه ای که در راه است

# مهمان

با هر نسیم نبض پرده می زند

کاناپه می لرزد، چشمان تابلوها می دوند

در من دلهره یست

یکی حرف دلش را به من نمی گوید

یکی وقتِ مستی هذیان می گوید

یکی بوی تردید می دهد، بوی بادام تلخ

در من دلهره یست

گمانم مهمان می آید!



# ...و شب

... و شب ادامهء دو نگاه، دو دلتنگ

ایمان به فصلی که در راه است

به دانه ای که در خاک غریب کاشته می شود

... و شب می ترسد

دست سرد است، می لرزد

آفتابش در دورهای دل پنهان است

بیرونش باید کشید

به هزار زنجیر، با هزار میخ بر صلیبی آویزان است

اندیشه به چاره می کنم

... و شب دلم می گیرد

از جاده های رمیده و خلوت بی قرار من

از ناباوری و سکوت درندهء نیاز تو

# لالایی هوس

با لالایی هوس خلاصه شدیم

میانمان پوست، التهاب، صدف، مروارید، آب

و تنی که شیفته شیرینی بود

می بوییدیم، می بوسیدیم، مزه می کردیم

شب کوتاه، پرواز کوتاه

روی پنجه ها رطوبتی گرم

روی زبان طعم دانه های عرق

گلویمان خشک از آه که نعره می کشید

و جسم با تمامی قدرتش ما را به هم سایید

تا در انتهای من فرود آییم

چسبنده ام کنی، بجسبم به تو

و

شب کوتاه، لالایی کوتاه، خواب کوتاه

# صدا

صدا رعد شد، برق شد، مرا گرفت

پرتاب شدم، بنفش شدم، فریاد زدم

بر خاک خشک باران بارید

شُر شُر شُر شُر شُر

بر پوست تشنه ام تمنای سبز، شوق زیستن دوباره جوانه زد

تکرارکنان بر لبم نشست

خونش می دويد تا در من جاری شود

با من می رقصید

محصور در بازوانش می چرخیدم

صدا، صدا

قلبش می تپید سریعتر از آنچه می گذشت

زیر پوستش جوشش خواهش

و من می خواستم

از سر تا نوک انگشتانش

آری انگشتانش که تا عمق من می رفت

لمس می کرد باز برمی گشت

صدا، صدا، صدا

با تو خواهم بود، با تو می مانم

# همین داره...

آب بریده، برق بریده، نان بریده

گنجشک شکار می کنید

جناق می شکنید

شرط می بندید سر رودخانه، سر تیر و کمان

"نه بابا، اینا رو داریم"

سر پستون های کال، کپلهای بیست ساله

مثلن مردی گفتند!

... عروس، عروس، عروس های بیست ساله

عروس های بی آب، عروس های بی برق، عروس های پستی

روی نوک تیر هایتان که می رود تا جناغ شان فرو

بدبخت چسبیده، بد بختی چسبیده

هی ی ی آقا

شلوارت را گشاد کن

همه چیز پیدا است

أَنْكَحْتُ وَ زَوَّجْتُ

دو دست رخت و دو تا دیگ بر مطبخت

انشالله مبارک است

به به، به خرجی که کردی، می ارزد، خوشبخت شوید

هی ی ی آقا

به خوشبختیت نگاه کن

لای همین ساق هاست که می لرزد، پشت همین چاک!

به چشمانش نگاه نکن، دلتنگ وطن است!

کمانت را بکش، بیشتر بکش

تیرت بی جرات است

از جا نمی رود، در جا نمی رود



مثلن مردی گفتن آقا!

... هی ی ی ی آقا

دوستت ندارم، بزور عروست شدم

از قیافه ات حالم به هم می خوره

ازت چندشم می شه، می فهمی؟

دیگه نمی خوام، طلاق می خوام، طلاق

... هی ی ی ی خانم!

دُم در آوردی، زیر سرت بلند شده، پس می فرستمت

زیر چراغهای برق، کنار رودخانه، مهمانیهای باغ

جات همون جاست، بچه بی بچه، اقامتت از سر تصدق منه

زندگی منو می خوای خراب کنی!

آتیشت می زنم، جنده خانم!!!

هی ی ی ی آقا

طناب می اندازی، انگ می چسبانی، گُرگُری می خوانی

بس است!

در خانه را باز کرده ایم

زور را به زورخانه فرستاده ایم

باغ ما

" در داره

غنچه داره

کلید صنوقچه داره

ماییم و یک و یک و یک

ماییم و دو و دو و دو

ماییم و سه و چهار و پنج

همین داره

همین داره"۱

۱- بازی کودکان/ نقل از کتاب کوچه احمد شاملو/ یادداشت رضا قاسمی

# فوت

فوتم کن، از پشت این میز، بندازتم از صندلی

فوت کن، نسیم شو، باد شو

طوفان شو، بپیچ به من

منو ببر، پرتم کن

فوت کن

چراغ را هم فوت کن

فوت=بادی که از دهان برای دمیدن و روشن کردن آتش و یا خاموش کردن چراغ خارج کنند.

# از تو تا من

از تو تا من، فکر کردم

فاصله همین خیابان دراز است که یک ساعت در آن می رانی

فکر کردم

فاصله فقط پوست شهر است که رویش لمیده ایم

فکر کردم همین لبهاست که غورتش می دهیم

از تو تا من چقدر خوش خیالیست!

از تو تا من

فاصله قد همان جاده است که قدیمها در آن گم بودم

فاصله حرف است که در دهان ها می پیچد

چشمی است کور، گوشی است کر

از تو تا من، چقدر دور است

چقدر دست، کوتاه

چقدر پا، دراز

چقدر واژه، خیس

چقدر لب، خشک

چقدر همه، در خواب

چقدر سکوت، دوان دوان

# خانه

برای تمام شدن همیشه فرصت است

می افتید، بلند می شوید

چیزی جلودارتان می شود

از شما نیست، شبیه شما نیست

از نژاد سنگ است

ریز و درشت، پرتاب می کنید

برای تمام شدن همیشه فرصت است

می افتم، همین جا، کنار تو

من نیستم، بلند می شوی

همین جا، کنار من

تو نیستی

چیزی جلودارمان می شود

از ما نیست، شبیه ما نیست

من و تو، از جنس شیشه ها، شیشه های پر غبار

باران خورده، بی شبیه، به هیچ پنجره ای نمی خوریم

و هوس هیچ خانه ای را نمایان نمی کنیم

آه ه ه ه خانه

برای تمام شدن همیشه فرصت است

# دختر من

نقاشی دخترک خانه ای سبز

کمی کج، نمی ریزد

از جنس رنگهاست

شفاف است، مثل خودش

روی سقف خانه درختی می روید

ریشه ها از پنجره ها بیرون آمده، در باغ می دوند

دور پاها می پیچند، در خاک فرو می روند

مثل خودش، روی کاغذی سبز، وقتی به من می پیچد